

مصطلحات زحاف و تطبیق رابطه معنایی در زبان عربی و فارسی

الهام مزرعه*

تاریخ دریافت: ۹۶/۱۰/۴

سید ابراهیم دیباجی**

تاریخ پذیرش: ۹۷/۲/۱۴

چکیده

علم عروض از جمله علوم ادبی است که خلیل بن احمد فراهیدی در قرن دوم هجری آن را وضع کرد که موضوع آن شعر عربی و بررسی اوزان و قواعد صحیح از ناصحیح است. اما آنچه این مقاله در صدد بررسی آن است مصطلحات زحاف یکی از موضوعات علم عروض در دو زبان است، یعنی بعد از استخراج مصطلحات زحاف به ریشه‌یابی و شرح آن‌ها پرداخته سپس رابطه معنایی این مصطلحات قبل و بعد از اصطلاحی شدن محور بحث را در بر می‌گیرد تا با مقایسه دو معنای قاموسی و اصطلاحی میزان رابطه معنایی مشخص شود. این مقاله با روش توصیفی و تحلیلی و با استناد بر مصطلحات زحاف وارده در عروض خلیل نگاشته شده، آنچه به دست آمده این است که مصطلحات زحاف بعد از ریشه‌یابی و شرح ارتباط معنایی مستقیم و هماهنگ با یکدیگر دارند، انتخاب مصطلحات زحاف متناسب با معنای لغوی و مرتبط با آن است.

کلیدواژگان: عروض، زحاف، شعر، زبان عربی، زبان فارسی.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عرب، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

amazrae@yahoo.com

** استاد بازنشسته گروه زبان و ادبیات عرب، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

نویسنده مسئول: سید ابراهیم دیباجی

مقدمه

با وجود تعدد پژوهش‌ها در زمینه علم عروض و موضوعاتش همچنان این علم به مثابه دریایی بیکران و عمیق است که هر قسم آن مستلزم بحث و بررسی و پژوهش می‌باشد، از آنجایی که عروض دارای مصطلحات فراوانی است که بررسی آن‌ها در قالب یک مقاله نمی‌گنجد نگارنده بر آن شد تا از بین وفور مصطلحات این علم عظیم به بررسی مصطلحات زحاف و شرح و ریشه‌یابی آن‌ها بپردازد.

بیان مسأله

علم عروض از جمله علوم است که پژوهش‌های زیادی را به خود اختصاص داده که دلیل آن سختی و دشواری‌های موجود در عروض و قواعد آن می‌باشد، به گونه‌ای که علمای عروض همه جوانب آن را بررسی کردند، از آن جهت که عروض پایه و اساس شعر است، علم عروض در ادبیات عرب و فارسی حائز اهمیت است و قصاید شعری بر اساس قواعد آن پایه‌گذاری می‌شود، لذا بحثی که این پژوهش را شامل می‌شود متفاوت است از آنچه در کتاب‌های عروض نگاشته شده، زیرا پژوهش حاضر از مصطلحات عروض، مصطلحات زحاف را انتخاب نموده تا به بررسی لغوی و قاموسی این مصطلحات بپردازد سپس معنای اصطلاحی آن را مد نظر قرار دهد و در آخر رابطه معنایی قبل و بعد از اصطلاحی شدن بررسی گردد. لازم به ذکر است که ریشه‌یابی لغت یک مصطلح جهانی است، و اصطلاح‌های همه علوم و فنون پیش از آن که رنگ و نقل اصطلاحی گیرد، جعل و وضع لغوی داشته، نقل و انتقال هر لغتی به موضع اصطلاح، بدون وجود مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی درست و عقلانی نیست. بر این اساس این مقاله در نظر دارد این مناسبت‌ها را به دست آورده و توضیح دهد تا پایه مصطلحات زحاف را استوار سازد و رابطه معنایی مصطلحات آن را به دست آورد.

سؤال تحقیق

سؤال مطرح‌شده در این زمینه: مصطلحات زحاف پیش از اصطلاحی شدن چه مفاهیم و کاربردهای دیگری داشته؟ رابطه معنای اصطلاحی و معنای غیر اصطلاحی بین

مصطلحات چه می‌تواند باشد؟

اما فرضیه قائم بر این سؤال‌ها: بین موسیقی و اصطلاح‌شناسی مصطلحات زحاف رابطه وجود دارد و معنای اصطلاحی و غیر اصطلاحی این مصطلحات باهم مطابقت دارد.

روش تحقیق

توصیفی تحلیلی است که با استناد بر مصطلحات زحاف نگاشته شده در کتاب‌های علم عروض و با استفاده از فرهنگ‌های لغت عمومی و تخصصی انجام‌شده جهت رسیدن به علل انتخاب این اسم‌ها به عنوان مصطلحات زحاف در علم عروض می‌باشد.

پیشینه تحقیق

در زمینه علم عروض و بخش آن یعنی زحاف و رساله‌ها و مقاله‌های متعددی نوشته شده است که همه آن‌ها علم عروض را به طور کلی و به شیوه سنتی محور بحث خود قرار داده‌اند، اندک نویسنده‌ای به وضع و رابطه معنایی مصطلحات عروض توجه نموده، اما بدین معنا نیست از بررسی و استفاده این کتاب‌های ارزشمند غافل شویم بلکه از آنچه که متعلق به بحث ما شده بهره گرفته و استفاده نمودیم.

عروض

از خلیل تعریفی از علم عروض به طور واضح، در دسترس نیست و آنچه به دست ما رسیده از /خفش است؛ لذا ضروری است تعریف وی را یادآور شویم که در این زمینه می‌گوید: «عروض علمی است که به وسیله آن وزن شعر و استقامت آن، از انکسار و شکستگی‌ش شناخته می‌شود» (خفش، بی‌تا: ۱۱). این تعریفی است که ماهیت عام عروض را به درستی مورد بررسی قرار می‌دهد، و هر کتابی که در این زمینه نگارش شده باشد نویسنده آن نمی‌تواند در کتاب خود نظری به این تعریف نداشته باشد. در کتاب «العیون الغامزة علی خیایا الرامزة» آمده: عروض عبارت است از «علم یا فن سنجیدن شعر و کلام منظوم با افاعیل عروضی و پیدا کردن اوزان اشعار بر پایه افاعیل است» (دمامینی، ۱۹۷۳: ۱۵). پس از آنچه گفته شد، مشخص می‌شود عروض علم به

اوزان و بحور است و بیش‌تر از مسموعات سخن می‌گوید تا مکتوبات؛ مثلاً تنوین در عروض به صورت نون کامل نوشته می‌شود، تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف یکسان شود و در تفکیک اجزای بحور اشتباهی رخ ندهد.

عروض در لغت عبارت است از: «العروض ج أَعْرَاضٌ، مؤنث است: عَرُوضٌ، وزن شعر؛ زیرا شعر با قافیه و بی‌قافیه را با آن می‌شناسند، جزو آخر مصراع اول بیت، العَرُوض: ابر، راه، دامنه کوه، العَرَض: ناحیه، سمت و سو. العَرُوض جایی که در وقت راه پیمودن، در جلو انسان ظاهر و رهگیر شود. می‌گویند: «هَذِهِ الْمَسْأَلَةُ عَرُوضٌ هَذِهِ»: «این مسأله شبیه این است». «عَرَضٌ يَعْرِضُ عَرَضاً: به شهر مکه یا مدینه و یا به حومه آن‌ها رفت. العَرُوض: مکه و مدینه و حومه این دو، العَرُوضُ مِنَ الْكَلَامِ: فحوا و معنا و مضمون و سخن» (معلوف، ۱۹۰۸: ذیل ماده عَرَض).

علمای عروض بر اساس تعریف لغوی و اصطلاحی واژه عروض، هر یک دلیلی برای نامگذاری این علم یافته‌اند که به ترتیب زیر است:

در «لسان العرب» آمده: «عروض اسمی است که بر مکه و مدینه اطلاق می‌شود؛ بنابراین خلیل اسمی برتر از این مکان که با علمش همخوانی داشته باشد نیافت؛ و برخی عروض را راهی برای معرفت شعر و تشابه بین موسیقی اوزان و شنیدن صدای سم شتران می‌دانند؛ به اعتبار اینکه عروض نوعی از شتران را در حال درخواستی می‌دانید و ثعلب می‌سراید:

فَمَا زَالَ سَوَطِي فِي قِرَابِي وَمِحْجَنِي
وَمَا زِلْتُ مِنْهُ عَرُوضٌ أَذُودُهَا

(ابن منظور، بی تا: ذیل ماده عَرَض)

و در کتاب «العيون الغامزة على خبايا الرامزة» آمده: «(این علم) عروض نامیده شد؛ زیرا در عروض، یعنی مکه به خلیل الهام شد؛ پس به خاطر تبرک و تیمن، آن را به این نام خوانند» (دمامینی، ۱۹۷۳: ۱۶).

و صاحب «المعجم في معايير أشعار العجم» در این باره می‌گوید: «و آن را از بهر آن عروض خواندند که معروضٌ علیه شعر است؛ یعنی شعر را بر آن عرضه کنند تا موزون آن از ناموزون پدید آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز گردد، و آن «فَعُول» است به معنی «مفعول»؛ چنانچه «رکوب» به معنی «مرکوب» و «حلوب» به معنی «محلوب»، و مبنای

اوزان عروض بر فاء و عین نهادند» (رازی، ۱۳۱۴: ۲۰).

و علت دیگر نامگذاری این علم، به عروض این است که فقط مختص شعر است و شعر را از نثر جدا می‌سازد و آن به علت موزون بودن شعر است. واژه «عروض» نیازمند این است که از نظر اصول فقهای لغت شناسی و ویژگی‌های آن، بررسی و تحلیل شود؛ حرف عین در عروض دارای معانی زیادی است که هر یک متناسب با جایگاهش در کلمه، معنی خود را می‌یابد. در کل، این حرف از نظر شدت و سختی در مرحله متوسط قرار می‌گیرد و شکل آن در سریانی شبیه چشم است؛ این حرف در هنگام تعامل با حروف دیگر این قابلیت را دارد که آن‌ها را به سوی خود سوق دهد و از ویژگی‌های خود به آن‌ها ببخشد؛ یعنی ممکن است قوت، عظمت و سروری و بزرگی به کلمه ببخشد؛ «عین» در عروض معنای ضخامت و قوت و شدت را می‌دهد. از این جهت، برخی عروض را به علت تغییراتی که در اوزان شعر متحمل می‌شود، به شتر سخت و مقاوم تشبیه کرده‌اند و شاید خلیل سختی پیمودن راه به مکه و مدینه و رسیدن به این دو مکان مقدس را به رسیدن به اوزان شعری صحیح تشبیه کرده است؛ زیرا اوزان وقتی تغییر کنند، نظم شعر را مختل می‌کنند. شاید متحول شدن وزن از سقیم به صحیح را به حالت فرد متحول در حال تضرع در هنگام رسیدن به مکه تشبیه کرده است که سرشار از اضطراب و انفعال است. اما حرف «راء» که در سریانی شبیه شکل سر است نیز همین معنا را می‌رساند؛ معمولاً آنچه در مورد سر به ذهن می‌رسد، سختی و استحکام این عضو و ملکه بودن آن بر بقیه اعضای بدن است. این حرف در معنی سخت‌تر و محکم‌تر از حرف عین است و تحرک و اضطراب در آن فراوان است که می‌توان معنی آن را در موسیقی اوزان و شنیدن صدای سم شتران و بالأخص شتران رام‌نشده یافت؛ زیرا این شتران دائم در حال جست و خیز هستند. گویا پریشان‌حال و مضطرب‌اند که اصلاً اضطراب در اوزان شعری کاملاً ملموس و واضح است. در خصوص حرف «ضاد» «این حرف لقب زبان عربی را گرفت» (عباس، ۱۹۹۸: ۱۵۴)؛ و گفته‌اند: «در حروف همانند آن سخت‌تر بر زبان نیست، همانا زبان مردم در آن متفاوت است» (انیس، ۱۹۷۱: ۵۱) که مقصود دشواری تلفظ آن است که کاربرد این حرف در واژه عروض، نشانه سختی و صلابت و عظمت این علم است و در عین حال، دارای موسیقی و اوزان است که در اوج

سختی، طراوت و شادی و شادابی به این علم می‌افزاید.

زحاف

زحاف تغییراتی است که در اجزای اصلی و سالم بحور، یعنی افاعیل پدید می‌آیند تا اجزای دیگری به نام افاعیل فرعی یا غیرسالم یا مُزاحف به وجود آید» (هاشمی، ۱۹۹۱: ۱۲۴).

اگر این دگرگونی‌ها جایز و بر طبق قاعده و ذوق تنوع‌طلب شاعر باشد، به نحوی که بحری نامطبوع را مطبوع‌تر کند، آن را زحاف و در جمع ازاحیف یا زحافات خوانند و بیتی را که دستخوش چنین تغییری شده باشد مزاحف گفته‌اند. اما اگر تغییرات، غیرمجاز و از اصول و قواعد منحرف باشد و به هدف اصلی که روانی شعر است، نایل نیاید یا از وزن بیرون رود، آن را زحُف نامند و بیت یا وزن زحف‌دار را مزحوف یا منزحف نام نهاده‌اند (حمیدی، ۱۳۶۳: ۹۲).

زحاف در شعر به کثرت دیده می‌شود و علمای عروض، عدم استعمال آن را ارجح دانسته‌اند.

«زَحْفٌ زَحْفًا و زُحُوفًا: روی زانوها یا بر روی کفل‌هایش آهسته‌آهسته، به جلو خزید. تَزَاخَفَ يَتَزَاخَفُ تَزَاخَفًا الْقَوْمُ فِي الْحَرْبِ: آن قوم در جنگ به سوی یکدیگر پیش‌روی و به همدیگر نزدیک شدند. الزَحَافُ فِي الْعَرُوضِ: تغییری است که برای حرف دوم سبب خفیف یا سبب ثقیل پیش می‌آید» (المعجم الوجیز، ۱۹۸۹: ذیل ماده زحف).

زحاف در لغت از ریشه «زَحَفَ» به معانی دوری از اصل، تأخیر از مقصد و مقصود، خطا رفتن و به نشانه نرسیدن تیر» است (مدرسی، ۱۳۸۳: ۱۳۶).

تهانوی در «کشاف اصطلاحات الفنون»، زحف را مفرد «زحاف» گرفته و می‌گوید: «چون زحف در اول افتد؛ یعنی در صدر، آن را ابتدا گویند و چون در عروض افتد، فصل خوانند و چون در میان بیت یا در مصراع آخر بیت به ضرب پیوندد، لقب به غایت یابد و چون در همه بیت افتد، اعتدال نام نهند» (التهانوی، ۱۹۲۷: ۱۰۲).

با تطبیق معنای لغوی و عروضی مصطلح زحاف، می‌توان گفت با توجه به اینکه زحاف رکن عروضی را از اصل خود دور اندازد، به علت نقص و زیادت در حروف، به این

نام خوانده شد.

تغییرات مختص زحاف، معمولاً در اسباب است؛ زیرا زحاف نقش بیش‌تری از عله در شعر دارد؛ همانگونه که وجود سبب، بیش‌تر از وتد است؛ پس در ارجحیت قرار می‌گیرد و هم زحاف بیش‌تر بر حروف دوم اسباب وارد می‌شود تا حرف اول؛ زیرا اگر تغییرات بر حرف اول اعمال شود، ثقل در نطق حرف دوم ملحوظ می‌شود و آن به علت اسکان حرف اول در سبب است. شایان ذکر است مقصود از سبب، خفیف و ثقیل است. دمامینی می‌گوید: «گفته شده زحاف تغییری غیرالزامی و غیرمؤثر در وزن بیت است، ولی/بن واصل با پیش کشیدن و تشعیث این تعریف را نقض کرده است؛ وی تشعیث را نه الزامی دانسته و نه مؤثر در وزن، ولی با این حال، بالضروره زحاف نیست، بلکه (بر خلاف زحاف) تغییری است که در وتد رخ می‌دهد. اختصاص یافتن زحاف به اسباب، مورد اتفاق نظر همه عروضیان نیست تا بتوان به وسیله آن، نقض تشعیث را پاسخ داد» (دمامینی، ۱۹۷۳: ۷۹).

زحاف مفرد

زحاف مفرد عبارت است از تغییراتی که در یک سبب از ارکان ایجاد می‌شود (سمان، ۱۹۸۶: ۱۹۲). تغییرات زحاف مفرد عبارت است از اضمار، عصب، خبن، طی، قبض، کف، عقل، و وقص.

۱. اضمار

به نقل از «مفتاح العلوم»: «اسکان تاي مُتِفَاعِلُنْ که اضمار نامیده می‌شود و به مُسْتَفْعِلُنْ منتقل می‌شود» (سکاکي، ۱۹۸۳: ۵۲۴).

اضمار در لغت عبارت است از: «ضاد و میم و راء دو اصل صحیح: یکی بر دقت در چیزی دلالت می‌کند و دیگری بر پنهانی و کتمان» (ابن فارس، بی‌تا: ذیل ماده ضم). اضمار نیز «فرو گذاشتن چیزی به طوری که اثر آن باقی بماند؛ اسقاط چیزی نه در معنی و به نهایت رسیدن» (جرجانی، ۱۹۸۳: ۱۸).

اضمار از زحافاتی است که به سبب آن، حرف دوم از فاصله صغری در تفعیله

«مُتَفَاعِلُنْ» یعنی حرف «ت» ساکن شده و «مُتَفَاعِلُنْ» از آن باقی مانده و معمولاً هموزن آن را که «مُسْتَفْعِلُنْ» است، به کار می‌برند. این امر، باعث اضممار و اسقاط رکن «مُتَفَاعِلُنْ» می‌شود؛ به طوری که رکن، پنهان می‌شود و به جای آن «مُسْتَفْعِلُنْ» می‌آید؛ به همین علت، آن را اضممار خوانند.

معنی دیگر اضممار «آب و علف دادن و دوانیدن اسب برای ورزیدگی و لاغر کردن آن است» (معلوف، ۱۹۰۸: ذیل ماده ضَمَر). اگر بخواهیم این تعریف لغوی را لحاظ کنیم، با دلیل دیگری در نامگذاری روبه‌رو می‌شویم؛ زیرا ساکن کردن حرکت، باعث ضعف حرف می‌شود؛ چون حرکت، قوی‌تر از سکون است؛ به طوری که رکن فرو گذاشته می‌شود و رکن دیگری که هموزن آن است جانشین آن شده است.

در نحو نیز اصطلاحی به نام ضمیر وجود دارد، که معنای استتار و اختفا را می‌دهد؛ یعنی جانشین اسم می‌شود و بدین ترتیب، معنی آن را مخفی می‌کند. انتقال رکن «مُتَفَاعِلُنْ» به «مُسْتَفْعِلُنْ» باعث اسقاط رکن اصلی می‌شود. ناگفته نماند «اضمار فقط بر مُتَفَاعِلُنْ از بحر کامل وارد می‌شود» (شرف و خفاجی، بی‌تا: ۷۶).

۲. عَصَب

اسکان لام مُفَاعِلْتُنْ که عصب نامیده می‌شود و به مَفَاعِلِيُنْ انتقال می‌یابد (سکاک، ۱۹۸۳: ۵۲۴).

عصب اصطلاحی از زحافات است که حرف پنجم آن، ساکن «مُفَاعِلْتُنْ» و به جای آن، «مَفَاعِلِيُنْ» استعمال می‌شود؛ یعنی «مَفَاعِلِيُنْ» در اینجا از زحاف عصب به دست می‌آید و به آن معصوب می‌گویند.

عصب در لغت عبارت است از «عَصَبٌ يَعْصِبُ عُصْباً الشَّيْءُ: آن چیز را با طناب و غیره بست، عَصَبَ النَّاقَةَ: ران‌های شتر را بست تا شیر به پستان بیاورد، العَصَبُ: تا زدن، پیچیدن» (فراهیدی، ۱۴۲۴: ذیل ماده عَصَب).

همچنین در «قاموس المحيط» می‌خوانیم: عصب: ریسیدن و بستن و جمع آوری آنچه از درخت افتد (فیروزآبادی، ۲۰۰۸: ذیل ماده عَصَب).

بازداشتن لام «مُفَاعِلْتُنْ» از حرکت به وسیله زحاف، سبب بسته شدن و تا خوردن

رکن می‌شود؛ زیرا منع آن از حرکت، سبب ایجاد فشرده‌گی می‌شود؛ همانند شتری که دست و پای آن را بستاند تا مانع حرکتش شوند؛ به همین علت، آن را عصب خوانند. عصب و عصابه به معنی رگ بستن و سربند است.

۳. خبن

إسقاط حرف دوم ساکن سببی مانند فَعْلُنْ، در فَاعِلُنْ و فَعْلَاتُنْ در فَاعِلَاتُنْ، بدون فاع لاتن منقطع، و مُتَفَعِلُنْ در مُسْتَفَعِلُنْ، منقول به مَفَاعِلُنْ، که خبن نامیده می‌شود (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۴). دکتر عباس ماهیار در توضیح این زحاف می‌گوید: «حذف حرف دوم رکن که گفته‌اند، خبن تبدیل هجای بلند اول افاعیل به هجای کوتاه است» (ماهیار، ۱۳۹۳: ۱۳۰). خبن در لغت عبارت است از «خَبْنٌ يَخْبِنُ خَبْنًا وَ خِبَانًا الثَّوْبُ: پارچه را تا زد و دوخت، الخُبْنَةُ ج خَبْنٌ: تایی جامه، دامن لباس که آن را تا زنند و چیزی را در آن ریزند و حمل کنند» (زاوی، بی‌تا: ذیل ماده خَبْنٌ). «در شکستن کنار جامه است تا کوتاه شود» (فرهنگ عروض، ۱۳۷۰: ۴۹).

آنچه واضح است، خبن از زحافات است که بنا به تعریف سکاکی، اسقاط حرف دوم ساکن است؛ یعنی در این صورت، هجای بلند اول تفعیله، به هجای کوتاه تبدیل می‌شود؛ به همین علت در «فاعلاتن» بعد از حذف حرف دوم «فَعْلَاتِن» باقی می‌ماند و در «مستفعلن» یا «مُسْ تَفْعِلُنْ» «مُتَفَعِلُنْ» و به جای آن «مَفَاعِلُنْ» می‌آید، و در «مفعولات» بعد از حذف حرف دوم (مفعولات) می‌ماند که به جای آن «مفاعیل» می‌نهند و در «فاعلن»، «فُعْلُنْ» می‌ماند. افاعیل بالا، باعث کوتاه شدن و تا خوردن رکن می‌شود؛ مانند لباس بلندی که آن را تا زنند و دوزند؛ به همین دلیل دامامینی در مورد خبن اینگونه می‌گوید: «خبن در لغت این است که مرد دنباله لباسش را از جلوی خود بلند کند و تا سینه بالا برد؛ سپس آن را به وسیله چیزی که در آن قرار می‌گیرد می‌فشارد، و گفته می‌شود خیاط لباس را تا زد، اگر دنباله‌اش را به آن بپیوندد» (دامامینی، ۱۹۷۳: ۸۲).

۴. طیّ

اسقاط ساکن حرف چهارم سبب، طی نامیده می‌شود، مانند مُسْتَفَعِلُنْ در مُسْتَفَعِلُنْ و

به جای آن مَفْتَعِلِنَ به کار می‌رود (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۴). البته در «مَفْعُولَاتٌ» نیز بعد از اسقاط حرف چهارم «واو» که ساکن است، «مَفْعَلَاتٌ» می‌ماند که به «فاعلات» منتقل می‌شود.

طیّ در لغت، عبارت است از «طَوَى يَطْوِي طَيًّا الثَّوْبَ: پارچه را با جامه تا زد، آن را در هم پیچید. الطى: مصدر، پنهان کردن کار، طى الشىء: لابه‌لای آن چیز، وسط آن چیز، طى آن چیز، المطوى: قرقرة و کلافی که نخ به دور آن می‌پیچند» (جوهری، ۱۹۸۷: ذیل ماده طَوَى).

طی را از آن جهت به این اسم خوانند که در این مصطلح، حرف چهارم تفعیله حذف شده، گویا دو طرف رکن به اندازه مساوی است و پیچ خورده است؛ بنابراین طیّ را معمولاً به لباس تاخورده از نصف تشبیه می‌کنند. طی معنای درنوردیدن را در تفعیله می‌دهد. زحاف طیّ در سه بحر رجز، سریع و منسرح به کار آمده است.

۵. قبض

اسقاط حرف پنجم سببی، قبض نامیده می‌شود؛ مانند فعولٌ در فعولنٌ، یا مَفَاعِلُنٌ در مَفَاعِلُنٌ (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۵).

با اسقاط حرف پنجم از جزو، هجای سوم رکن به هجای کوتاه تبدیل می‌شود، البته در حالی که هجا بلند باشد. قبض در لغت عبارت است: «قَبْضٌ يَقْبِضُ قَبْضًا بیده الشىء وعلی الشىء: آن چیز را چنگ زد و آن را گرفت، القَابِضُ: گیرنده، قبض کننده، بهم جمع کننده، ضد گستراننده، المقبوض: حرف «ن» در فعولن، اگر حذف شود و «فَعُولٌ» بماند» (معلوف، ۱۹۰۸: ذیل ماده قَبْض).

قبض نقیض بسط و به معنای گرفتن و به پنجه گرفتن است. هنگامی که یاء «مفاعیلن» حذف شود، لین و انبساط موجود در رکن از آن گرفته می‌شود؛ همچنین در «فعولن» با حذف «نون»، غنة موجود در تفعیله نیز از بین می‌رود؛ پس حالت گرفتگی و انقباض، رکن را در بر می‌گیرد و به همین علت، آن را قبض خوانند.

خطیب تبریزی می‌گوید: «آن را قبض خوانند تا بین آنچه اولش و وسطش و آخرش حذف شده، فاصله بیندازند» (تبریزی، ۱۹۹۴: ۳۷) زیرا حرف پنجم رکن حذف شده؛

یعنی بر خلاف معمول، نه ابتدا، نه وسط و نه انتهای آن حذف شده است. پایه‌هایی را که مزاحف به زحاف قبض است «مقبوض» گویند (اسیر، ۱۹۱۵: ۲۵).

۶. کفّ

اسقاط حرف هفتم ساکن، مانند مفاعیلُ در مفاعیلُن، کفّ نامیده می‌شود (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۵). کفّ در لغت به معنای «باز ایستادن و بازداشتن» است (قیس رازی، ۱۳۸۸: ۵۱).

«کفّ عن الامر کفّاً: از آن کار باز داشت و منصرف شد. إنکفّ ینکفّ إنکفافاً: دوخت اساسی و دوم پارچه انجام شد» (المعجم الوسیط، ۱۴۲۵: ذیل ماده کفف). وقتی حرف هفتم رکن حذف شد، گویا رکن کوتاه می‌شود و از حرکت باز می‌ایستد؛ به همین علت، کفّ را به حاشیه پیراهنی تشبیه کردند که بریده و کوتاه شده است. فیروزآبادی می‌گوید: «کفّ را به جهت شبیه بودن آن به دایره پایین پیراهن به این نام خوانند» (فیروزآبادی، ۲۰۰۸: ذیل ماده کفف). زحاف کف در دو بحر مضارع و هزج به کار رفته است.

۷. عقل

اجتماع بین عصب در مُفَاعَلَتِن و بین اسقاط ساکن را عقل می‌نامند که به مفاعِلُن منقول می‌شود (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۵).

مقصود سکاکی از این تعریف، به موجب این قاعده، حرف پنجم از رکن «مفاعِلَتِن» اول ساکن می‌شود و بعد ساقط که در این صورت، هم‌وزن آن (مفاعِلِن) به کار می‌برند و معقول نامیده می‌شود.

عقل در لغت عبارت است از «عَقْلٌ یَعْقِلُ عَقْلاً البَعیر: زانوی شتر را با زانوبند بست» (ضناوی، ۱۹۹۹: ذیل ماده عَقْل).

عقال البعیر و عَقْلُ البعیر: شتر را بست با عقال. عقل در مقام اصطلاح عروضی، برگرفته از بستن و منع کردن است. گویا حذف لام از مفاعِلَتِن بعد از ساکن کردن آن، مانع حذف نون از جزو شده است؛ زیرا اگر رکن واقع بعد از آن وتد مجموع باشد، با

اجتماع چهار حرف متحرک، روبه‌رو خواهیم شد؛ علاوه بر این حذف حرف مذکور، منعی درون جزو به وجود می‌آورد؛ پس شبیه شتری می‌شود که برای منع کردن آن از حرکت دست و پاهایش را عقال کنند و ببندند؛ به همین علت، آن را عقل خوانند. عقل در بحر وافر به کار گرفته می‌شود، و جزوی که عقل بر آن وارد شود، معقول نامیده می‌شود.

۸. وقص

اجتماع بین اضمار در مُتَفَاعِلُنْ، و بین اسقاط ساکن، پس به مُفَاعِلُنْ منقول می‌شود، و وقص نامیده می‌شود (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۵).

منظور سکاکی، اسقاط متحرک دوم از فاصله واقع در جزو «مُتَفَاعِلُنْ» یعنی اسقاط متحرک «ت» است تا «مفاعلن» بماند که البته این ساختار جمع میان اضمار و خبن است؛ بدین معنی که ابتدا متحرک مذکور را به اضمار ساکن گردانند و بعد به خبن بیندازند. وقص در لغت عبارت است از «وَقَصَّ عُنُقَهُ: گردنش را شکست، الوَقْصُ: عیب و نقص، الأوقص ج وقص: دارای گردن کوتاه به طور مادرزادی و گاهی صفت برای گردن می‌آید» (فیروزآبادی، ۲۰۰۸: ذیل ماده وَقَصَّ).

وقص را از این جهت وقص خوانند که هنگامی رخ می‌دهد که حرف دوم رکن متفاعلن حذف شود؛ مانند کسی است که گردنش شکسته باشد یا اینکه مادرزاد گردن کوتاه آفریده باشد. خلیل فر/هیدی به ترتیب اعضای بدن انسان نیز توجه کرده و آن را در عروض نیز به کار برده است؛ گویا حرف دوم رکن، گردن جزو تصور شده که بدون آن رکن وقص شده است.

۹. زحاف مرکب

زحاف مرکب، زحافی است که به دو سبب از رکن ملحق می‌شود.

انواع زحاف عبارت‌اند از: خزل، نقص، خبل، شکل.

خزل: اجتماع بین اضمار و طیّ در مُتَفَاعِلُنْ که به مُفْتَعِلُنْ منقول می‌گردد، خزل

نامیده می‌شود (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۵).

خزل در لغت عبارت است از «الْخَزْلُ وَ الْإِنْخِزَالُ فِي الْمَشْيِ: گویا خاری در پایش فرو رفته و الْخَزْلُ: قطع کردن. / أَعَشَى مِي سَرَايِد: صِفْرُ الْوِشَاحِ وَمِإْلُ الدَّرْعِ بَهْلَنَهُ إِذْ تَأْتِي يَكَاذُ الْخَصْرُ يَنْخَزِلُ

(اعشى / دیوان)

الأخزل: کسی که کمرش شکسته، فهو مخزول الظهر: شکسته کمر، والمخزول في الشعر والخزلة في الشعر: سقوط تاي متفاعلن و مفاعلتن. مانند:

وَأَعْطَى قَوْمَهُ الْأَنْصَارَ فَضْلاً وَإِخْوَتَهُمْ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ»

(فراهیدی، ۱۴۲۴: ذیل ماده خزل)

«الإختزال: پایین آوردن و کم کردن چیز زیاد است، إختزل عن قومه: از قومش جدا شد» (المعجم الوجيز، ۱۹۸۹: ذیل ماده خزل).

با توجه به تعریف سکاکی از مصطلح خزل، مشخص است که خزل از زحافات مزدوج است که در «مُتَفَاعِلُنْ» از اجتماع اضمار و طیّ به وجود می آید؛ یعنی در «متفاعلن»، به اضمار اسکان حرف دوم و جانشین بدل، «مُسْتَفْعِلُنْ» می شود و «مُسْتَفْعِلُنْ» بر اثر طیّ، یعنی اسقاط حرف چهارم و جانشین بدل «مفتعلن» خواهد شد، یا اینکه بدون جانشین باشد؛ یعنی «مُتَفَاعِلُنْ» به اضمار «مُتَفَاعِلُنْ» و سپس به طیّ «مُتَفْعِلُنْ» شود، نقطه و به «مُفْتَعِلُنْ» که هم وزن آن است منقول شود.

خزل در لغت معنای بازداشتن و بریده شدن را نیز می دهد؛ اسکان «تا» و حذف «الف» در «مُتَفَاعِلُنْ» بر بریده و قطع شدن رکن دلالت می کند که در واقع به کنده شدن کوهان شتر تشبیه شده است. اسکان حرف دوم و حذف حرف چهارم رکن، آن را ضعیف و شکسته می کند؛ گویا کمر آن را شکسته و به همین علت آن را خزل خوانند.

جزوی را که خزل بر آن وارد شود، مخزول گویند که مختص بحر «کامل» است.

نقص: اجتماع بین عصب و کفّ، در مُفَاعِلْتُنْ که به مفاعیل، منقول می گردد، نقص

نامیده می شود (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۵).

برخی علمای عروض در تعریف نقص گفته اند: «نقص، زحاف مزدوج است که در حذف حرف هفتم ساکن و اسکان حرف پنجم متمثل می شود؛ پس «مَفَاعِلْتُنْ» می شود «مُفَاعِلْتُنْ» که «مفاعیل» حاصل می شود».

این تعریف واضح‌تر از تعریف سکاکی است؛ زیرا سکاکی مراحل انتقال را به تفصیل شرح نداده است. رکن برخاسته از مفاعلتن را که مفاعیل است منقوص گویند. نقص در لغت عبارت است از «نقص بر خلاف زیاده است، نقص الشیء آن چیز ناقص شد، النقیصة: عیب» (ابن فارس، بی تا: ذیل ماده نقص).

در قرآن کریم آمده: ﴿نَقَصَ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ﴾ (بقره/ ۱۵۵). در آیه شریفه نقص، نیز بر کم و کاستی دلالت می‌کند.

نقص را از آن جهت خوانند که در حروف رکن کاستی به وجود آمده است؛ پس آن را ناقص و ضعیف و در نتیجه معیب کرده است که به وضوح آن را در «مُفَاعَلْتَنُ» بعد از حذف حرف هفتم و اسکان پنجم مشاهده کردیم. شایان ذکر است حرف «ن» در مصطلح نقص بر عیب و نقصان دلالت می‌کند که با معنای قاموسی و عروضی آن هماهنگ است.

خبل: اجتماع بین خبن و طیّ در مُسْتَفْعَلُنْ که به فَعَلْتَنْ منقول گردد، خبل نامیده می‌شود (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۵).

ربعی نحوی تعریف واضح‌تری از خبل به دست می‌دهد و می‌گوید: «خبل از زحافات مزدوج است که از اجتماع خبن و طیّ به وجود آمده است؛ بنابراین از رکن «مُسْتَفْعَلُنْ» به موجب این دو زحاف، ساکن دوم و چهارم «س، ف» می‌افتد و «مُتَعَلُنْ» باقی می‌ماند که به جای آن «فَعَلْتَنْ» استعمال می‌کنند.

خبل در لغت عبارت است از «جنون یا مشابه آن در قلب، رجلٌ مخبول: مرد دیوانه شد، و مُخْبِلٌ: قلب ندارد، دیوانه است، الخَبْلُ: فاسد شدن اندام‌ها» (فراهیدی، ۱۴۲۴: ذیل ماده خبل) و نیز خبل به معنای «فساد عقل و مغز، تباهی اعضاء و قطع دستان و پاها» معنی کرده‌اند (هاشمی، ۱۹۹۱: ۲۶).

ضایع شدن دو سبب خفیف، در جزو، باعث مخبول (تباه) شدن آن گردیده، گویی دست و پای تفعیله را قطع کردند و به همین علت، آن را خبل خوانند. عجز در حرکت رکن را به شتری تشبیه کرده‌اند که دچار جنون شده و در نتیجه مضطرب و مخبول گشته و در علم عروض، تغییری که به وسیله حذف در رکن به وجود آمده، آن را به حالت فساد عقل رسانده است. حرف «خ» در خبل، معنای متلاشی شدن می‌دهد و بر

عیوب خلقی دلالت می‌کند.

شکل: اجتماع بین خبن و کف در مُسْتَفْعِلُنْ و فَاعِلَاتُنْ منقول به مفاعیل و فعلات شکل نامیده می‌شود (سکاکی، ۱۹۸۳: ۵۲۵).

به طور واضح، می‌توان عبارت سکاکی را شرح داد. شکل در نزد عروضیان از زحافات مرکب است که از اسقاط حرف دوم «خبن» و حرف هفتم «کف» آن زمانی که رکن ساکن باشد به وجود می‌آید (فراهیدی، ۱۴۲۴: ذیل ماده شکل).

شکل در لغت عبارت است از «شَکَلُ الدَّابَّةِ: پای ستور و چهارپا بر اشکال و ریسمان بستن».

چون از دو طرف جزو، دو ساکن ساقط شده است، به چهارپایی تشبیه شده که دست و پای آن را به ریسمان بستاند و شکل کرده‌اند؛ البته شکال نیز به معنای «سینه‌بند چهارپا» است که آن را به طناب بستند و تا زیر ران‌هایش وصل می‌کنند تا مانع راه رفتن آن شوند؛ به همین علت، این رکن را شکل خوانند و زحاف شکل گرفته از آن را مشکول گویند. گفتنی است که حرف «شین» در این مصطلح، دال بر قبض و گرفتگی است که در تفعیله، اضطراب و پراکندگی به وجود آورده و باعث گره خوردن آن شده است.

زحاف در زبان فارسی

لغت زحاف در عروض فارسی از سی و پنج مورد تشکیل شده که بیست و دو مورد آن در شعر عرب و سیزده مورد آن در شعر فارسی است و زحافی که در عروض عرب متداول است در عروض فارسی نیز به کار برده می‌شود و عبارت است از اسباغ، اذاله، طرفان، مواقت، عجز، صدر، کشف، صلح، معاقبت، وقف، طی، تشعیث، قطع، کف، خرم، خرب، خبن، حذف، قصر، قبض، شکل، شتر و زحاف عروض فارسی عبارت است از جدع، هم، حجف، تخنیق، سلخ، طمس، جب، زلل، تطویل، تصنیف، توسی، حذد، بتر، ربع، نحر، رفع، حذد.

الف) قبض: بازگرفتن است و در اصطلاح، حرف پنجم رکن که ساکن سبب باشد از آن بازگیرند یعنی از مفاعیلن، مفاعلن می‌ماند و چون از مفاعیلن مشنعب شده آن را مقبوض خوانند چراکه حرفی از آن برگرفته‌اند.

ب) کف: به حذف حرف هفتم باشد از جزوی که رکن آخرین سبب خفیف باشد و چون از مفاعیلن نون حذف کنند مفاعیل شود به ضمن لام و چون مفاعیل از مفاعیلن منشعب شود آن را مکفوف خوانند. یعنی حرفی از آن کم شده است.

حرم: حذف میم مفاعیلن باشد که فاعیلن می‌شود و مفعولن به جای آن گذارند و چون از مفاعیلن خیزد آن را آخرم گویند. ینی بریده بینی و "حرم" پاره‌ای از دیواره بینی است که بریده باشد و به سبب آن که رکن و تد ناقص می‌شود و آن را به بریدن بعضی از بینی تشبیه کنند.

تخنیق: همان حرم است ولی در اشعار عرب در اول بیت جایز است و در شعر فارسی در میان بیت و مفعولن چون در حشو بیت قرار گیرد و از مفاعیلن منشعب شود آن را مخنق گویند.

خرب: حذف نون و میم مفاعیلن است که فاعیلن بماند و مفعوم به مضموم لام به جای آن نهند، و مفعول چون از مفاعیلن منسب شود، آن را اخرب نامند و خربت سوراخ پهن است، همچنان که در گوش هندوان عادت است که دو حرف از دو طرف مفاعیلن حذف کردن را بدان تشبیه کرده‌اند و الف أخرب الف تفضیل است یعنی از هر دو طرف خرابی به وی وارد شود.

نشتم به جمع است میان قبض و خرم و چون از مفاعیلن میم و یاء حذف کنیم، اعلن می‌ماند و فاعلن از مفاعیلن منع می‌شود که آن را اشتهتر می‌نامند و شهر عیب و نقصان است و اشتر پلک چشم نور دیده باشد به حکم آنکه وتد و سبب این بخش بدین زحاف ناقص باشد که آن را اشتر خوانند.

حذف به انداختن سبب باشد از آخر آن و چون از مفاعیلن، لن حذف شود. مفاعی می‌ماند و مفعولن به جای آن گذاشته می‌شود و فعولن چون از مفاعیلن منشعب شود آن را محذوف خوانند یعنی دنبال بریده. قصد به آن است که ساکن سببی در آخر جزو باشد و آن را حذف کنی و متحرک آن را ساکن گردانی تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن به قصر مفاعیلن شود با سکون لام و آن را مقصور خوانند یعنی کوتاه شده.

هتم: اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن. یعنی یک سبب آن را بیندازند و دیگر سبب را قصر کنند (مفاع) بماند به سکون عین، فعولن به جای آن قرار دهند به سکون

لام و فِعول چون از مفاعیلن منشعب شود آن را هتم خوانند یعنی دندان پیشین شکسته، و چون بدین زحاف هر دو سبب این جزو دچار خلل شده و آن را به دندان پیشین شکسته تشبیه کرده‌اند.

جب: انداختن هر دو سبب مفاعیلن است و مفار باقی بماند. فعل به سکون لام به جای آن نهند و فعل چون از مفاعیلن منشعب شود آن را محبوب خوانند یعنی خصی کرده که هر دو سبب از آخر آن حذف شده.

زلل: اجتماع هتم و خرم در مفاعیلن است. فاع بماند به سکون عین و فاع چون از مفاعیلن خیزد آن را زلل خوانند که در لغت عرب امرأه زلاء زنی را گویند که بر ران‌ها و نیمه زیرین گذشت نداشته باشد.

بتر: در زحاف شعر فارسی اجتماع جب و خرم است و در مفاعیلن، فامی ماند و فع چون از مفاعیلن خیزد آن را ابتر خوانند یعنی دنبال بریده از ابتر.

اما آن را حیف فاعلاتن موبک باشد از دو سبب و وتدی مقرون و چهارده نوع است: خبن، کف، شکل، قصر، حذف، صلح، تشعیث، ربع، حجف، أسباغ، معاقبت، صدر، عجز، طوفان که مواردی از آن توصیف خواهد شد.

تشعیث: آن است که فاعلاتن را مفعولی کنند و در این تغییر عروضیان را اختلاف است. بعضی گفته‌اند که عین حذف شده و فاعلاتن باقی می‌ماند و مفعولی به جای آن نهاده‌اند و گروهی گفته‌اند لام حذف شده و فاعلاتن مانده است، و مفعولن به جای آن نهاده‌اند. زجاج یکی از بزرگان نحو و لغت خیین گوید آنچه پیش من به صوات نزدیک‌تر است، آن است که بگوئیم فاعلاتن را جنس کرده و فاعلاتن مانده آنگاه عین را ساکن کرده و فع لاتن شده و مفعولن به جای آن نهاده‌اند و چون مفعولن از فاعلاتن گرفته شده آن را مشعت خوانند یعنی ژولیده و آشفته حجف و آن است که فاعلاتن را جنن کنند تا فاعلاتن بماند، آنگاه فاصله از آن بیندازند و تن بماند و فع به جای آن نهند و فع چون از فاعلاتن گرفته شود. آن را مجحوف خوانند و حجف به معنی پاک کردن چیزی از روی زمین است.

اسباع: زیارت کردن حرفی ساکن است بر سببی که به آخر جزو افتد و آن در فاعلاتن فاعلاتن باشد و فاعیلین به جای آن نهند و آن را مسبخ گویند یعنی تمام کرده، زیرا

فاعلاتن خود تمام بوده و چو بر آن حرفی ساکن اضافه کردند آن را تمام کردند و سپس آن را مسبح نامیدند تا مبالغه آن بیش تر باشد.

بحر رجز و زحاف در آن

این بحر در عروض زبان فارسی به کار می‌رود و اجزای آن مانند زبان عربی به نام مسدس است ولی ابیات سالم آن بیت مثنی است و بیت مسدس که آن را به جزوء خوانند چنین است.

دل بر گرفت از من تیم یکبارگی

جاوید ماندم من در این بیچارگی

دل / بر / گ / ا / ر / ف / ا / ت / ز / ا / م / ن / ا / ب / ا / ت / م / ا / ی / ک / ا / گ / ی /

- / U / - / - / - / U / - / - / - / U / - / - /

عاشق شدم بر دلبری عیاری بر دلبری عیاری

مستفعلن مستفعلن مفعولن

ع / ا / ش / ق / ا / ش / ا / د / م / ا / ب / ر / ا / د / ل / ا / ب / ا / ر / ی / ا / ع / ی / ا / ر / ی /

/ - / - / - / - / U / - / - / - / U / - / - /

بحر اصل در عروض فارسی

اجزای آن چهار بار فاعلاتن، فاعلاتن است و زحافی که در این بحر است متعدد است. من جمله کف، حبن، شکل، قصر، حذف، صلح، معاقبت و ... دیگر زحافات است که نجتی از آن‌ها قابل بررسی است.

فاعلاتن - فاعلاتن - فاعلان - فاعلن - فعلن

مکفوف - مخبون - مقصور - محذوف - اصلم

ای امیدی که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولات و سگبند و غلام

U - UU / - UU - UU - UU / - U -

فاعلاتن - فاعلاتن - فاعلاتن - فاعلان

و در گفتاری دیگر چنین است و در بحر از قبل مخبون محجوف

چند گوئی که چو هنگام بهار آید گل بیاراید و بادام به بار آید

UU/--UU/--U-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

نتیجه بحث

در این مقاله به واکاوی و بررسی مصطلحات عروض از جمله مصطلحات زحاف پرداخته شد که نتایج ذیل حاصل گردید:

ریشه‌یابی مصطلحات زحاف ما را به معنای دقیق و اصطلاحی عروض و مصطلحاتشان در نظام معنایی کتب عروض رهنمون می‌سازد، معنای اولیه یا لغوی در همه جای این مصطلحات به عنوان مغز و هسته با کلمه همراه است. این ریشه‌یابی ما را به بازخوانی معنای اساسی و در عین حال نسبی یاری می‌کند، انتخاب مصطلحات متناسب با معنای لغوی و با دقت و مهارت بوده، و لغت با مصطلح ارتباط معنایی عمیق و قوی دارد طوری که با بررسی‌های مصطلحات قبل و بعد از اصطلاحی شدن مؤلفه‌های معنایی بین مصطلحات مشخص شده، اما روش خلیل یک روش استدلالی و دشوار است.

واکاو‌های لغوی و اصطلاحی انجام‌شده جایگاه هر مصطلح را در دستگاه معنایی عروض با ترسیم ارتباط معنایی متناسب با قاعده حاکم بر مصطلح را نمایان می‌کند که این امر باعث سهولت و فهم راحت آن شده است.

کتابنامه

- ابن فارس. لا تا، **معجم مقاييس اللغة**، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، بيروت: دار الفكر.
- ابن منظور، محمد بن مكرم. لا تا، **لسان العرب**، لبنان: دار صادر.
- الاخفش. لا تا، **القوافي**، تحقيق عزة حسن، دمشق: لا نا.
- اسير، سيد مظفر على. لا تا، **شجرة العروض مع روضة القوافي**، لا مك: لا نا.
- انيس، ابراهيم. ١٩٧١م، **الأصوات اللغوية**، طبعة ٥، القاهرة: دار النهضة للطباعة والنشر.
- التهانوي، محمد على بن علي. ١٩٦٧م، **كشاف اصطلاحات الفنون**، طهران: مكتبة خيام وشركائه (طبع في كلكته).
- الجرجاني، علي بن محمد السيد الشريف. ١٩٨٣م، **معجم التعريفات**، تحقيق محمد صديق المنشاوي، بيروت: دار الكتب العلمية.
- الجهري، ابو نصر إسماعيل. ١٩٨٧م، **الصاحح تاج اللغة وصحاح العربية**، تحقيق احمد عبد الغفور عطّار، ط ٤، بيروت: دار العلم للملايين.
- حميدي، مهدي. ١٣٦٣ش، **عروض حميدي**، چاپ دوم، تهران: انتشارات گنج.
- الدمايني، بدر الدين ابو عبدالله محمد بن ابى بكر. ١٩٧٣م، **العيون الغامزة على خبايا الرامزة**، تحقيق حسن عبدالله الحسّاني، القاهرة: مكتبة الخانجي.
- الرازي، محمد بن ابى بكر بن عبد القادر. ١٩٦٨م، **مختار الصحاح**، بيروت: مكتبة لبنان.
- الزاوي، احمد. لا تا، **مختار القاموس مرتب على طريقة مختار الصحاح والمصباح المنير**، تونس: الدار العربية للكتاب.
- سكاكي، ابو يعقوب. ١٩٨٣م، **مفتاح العلوم**، بيروت: دار الكتب العلمية.
- سمّان، محمود على. ١٩٨٦م، **العروض القديم (أوزان الشعر العربي وقوافيه)**، القاهرة: دار المعارف.
- شرف، عبدالعزيز و محمد عبدالمنعم الخفاجي. لا تا، **النغم الشعري عند العرب**، رياض: دار المريخ.
- عباس، حسن. ١٩٩٨م، **خصائص الحروف العربية ومعانيها**، إتحاد كُتاب العرب.
- الفراهيدي، خليل بن احمد. ١٤٢٤ق، **العين**، تحقيق عبد الحميد الهندواي، لبنان: دار الكتب العلمية.
- الفيروزآبادي، مجد الدين محمد بن يعقوب. ٢٠٠٨م، **قاموس المحيط**، تحقيق أنس محمد الشامي و زكريا جابر احمد.
- قيس رازي، شمس الدين محمد. ١٣٧٠ش، **فرهنگ عروضي**، چاپ ٢، تهران: انتشارات فردوسی و مجيد.
- قيس رازي، شمس الدين محمد. ١٣٨٨ش، **المعجم في معايير أشعار العجم**، تصحيح علامة بن عبد الوهاب قزويني، تهران: انتشارات رامين.

- قیس رازی، شمس‌الدین محمد. ۱۴۲۵ق، **المعجم الوسيط**، ط ۴، لا مک: مكتبة الشروق الدولية.
- قیس رازی، شمس‌الدین محمد. ۱۹۸۹م، **المعجم الوجيز**، ط ۳، لا مک: مطابع شركة الإعلانات الشرقية.
- ماهیار، عباس. ۱۳۹۳ش، **عروض فارسی و شیوه‌ای نو برای آموزش عروض و قافیه**، چاپ ۱۵، تهران: انتشارات صبا.
- مدرّسی، حسین. ۱۳۸۳ش، **فرهنگ توصیفی اصطلاحات عروض**، چاپ دوم، تهران: انتشارات سمت.
- معلوف، لوئیس. ۱۹۰۸م، **المنجد فی اللغة**، طبعه ۱۹، بیروت: دار المشرق.
- الهاشمی، أحمد. ۱۲۹۵ق، **میزان الذهب فی صناعة شعر العرب**، طبعه ۲، تحقیق علاء‌الدین عطیة، لبنان: مكتبة دار بیروت.